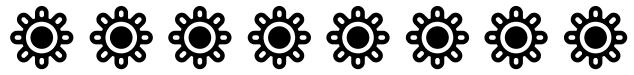


ریحانه محمود "نقشِ منفی", [۶,۲۰, ۹, ۵۷:۱۴]



#پارت ۱۹۱

#ترنج

پیراهن سیاه تن خورش خیلی قشنگ بود
و بهم می امد شال حریر سیاهمم آماده کردم

لباسام که پوشیدم برای اینکه صورتم یکم رنگ داشته
باشه مقداری آرایش کردم

و منتظر آمدن متین شدم شماره ی تلفنش رو هم گرفتم
که به بوق اول نرسید جواب داد و گفت: بیا پایین خانم
خانما

کفشام پوشیدم کیفم برداشتم بعد از قفل کردن در رفتم
پایین متین داخل ماشین نشسته بود

در جلو رو باز کردم سوار شدم و سلام کردم متین با
خوش رویی که ذاتی بود
و همیشه داشت جوابم داد

بقیه مسیر در سکوت گذشت و زود به خونه بهار رسیدیم
از در پیاده شدم
متین همزمان با من پیاده شد

و از صندلی عقب دسته گل قشنگی رو بر داشت چقدر با
فکر بود من که کلا یادم رفت چیزی بگیرم

خونه بهار و سامیار ویلایی بود و بزرگ
ایفون زدم که در باز شد با متین وارد

حیاط شدیم که بهار و سامیار آمدن استقبالمون بهار
طبق عادت همیشگی با دیدن متین محکم بغلش کرد و
گفت: عمو قربونت برم

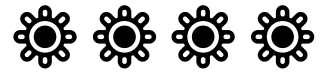
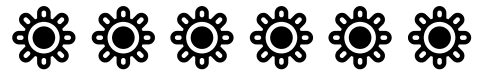
برای زحمت کشیدی خودتو مامانم گلین
متین در جوابش خندید گفت: برو بچه جون این لفظ قلم
بازیا بهت نمیداد

منو سامیار هم نگاه می کردیم به اون دوتا که باهم کل کل
میکردن

باهم وارد خونه شدیم که پدر مادر سامیار رو دیدم بخاطر
حضور منو متین بلند شدن و مشغول حال احوال پرسشی
شدیم

ریحانه محمود "نقش منفی", [۱۴:۵۷، ۰۹، ۰۶، ۲۰]





#پارت ۱۹۲

#ترنج

خدار شکر کردم که آرش اونجا نبود
و چشمم به قیافه منفورش نخورد تا شبم خراب بشه

وارد اتاق مهمون شدم مانتو در آوردم گذاشتم رو تخت
همون موقع بهار دنبال سرم امد و گفت: اوه اوه مامان
خانم چه کرده همه رو دیونه کرده قربونت برم که اینقد
خوشگل و خوشتیپی بهت نمیخوره مامان من باشی

از حرفاش خندیدم و گفتم: برو بچه زبون نریز دنبال من
امدی تو اتاق همینارو بگی

بهار خندید گفتم: نه ادمم یکم بینمت قربون صدقت برم
دلَم برات تنگ شده بود

_ تو که همین سه روز پیش امدی پیش من
چجوریه اینقدر دلت برا من تنگ میشه؟

_ من هر روز که نمبینمت مامان جان دلَم برات تنگ میشه و
این یچیز عادیه یعنی نمیخواهی پیام بینمت

_ عزیزدلمی تو، منم دلَم برات تنگ میشه

شوخی میکنم هر وقت دلت تنگ شد سریع بیا پیشم اون
خونه خودته و همیشه میمونه

بهار محکم بوسیدم که رژلبش روی گونم موند
رو بهش گفتم: بدو بریم بیرون زشته مهمونات تنها
گذاشتی امدی اینجا

باهم از در اتاق رفتین بیرون متین کنار سامیار و پدر
مادرش نشسته بود
منم به جمعشون اضافه شدم

تو چشمای متین برق تحسین بود لبخندی به صورتش
پاشیدم و کنار سحر خانم (مادر سامیار) نشستم

ما باهم حرف میزدیم و اقایون باهم
چندباری رفتم تو آشپزخونه کمک بهار بدم اما نذاشت از
جام تکون بخورم

اینجوری که بوش می امد مثل اینکه همه چپو خیلی عالی
درست کرده بود

و واقعا هم همینطور بودم میز شام خیلی شیک قشنگی
چیده بود که دهنم باز موند باورم نمی شد که اینکارا از
بهاره

قیافه متین هم دست کمی از من نداشت

چند نوع پلو، مرغ، خورششت، سالاد و دسر روی میز بود

و طعمش عالی بود متین هی سر به سر بهار میزاشت و
می گفت: بهار جان بعد بهم بگو این غذا هارو از کدوم
رستوران گرفتی الان جلو پدرشوهر و مادر شوهرت زشته

متین و بهار کل کل میکردن و ما می خندیدیم در کلش
شب خیلی خوبی بود و بهم خوش گذشت

سامیار خیلی پسر خوب و آقایی بود
نگاه های عاشقش به بهارو کاملا حس میکردم وقتی بهار
می خندید سامیارمحو تماشاش می شد

و هیچی از این برای یه مادر خوشایند تر نیست که ببینه
بچش خوشبخت و شاده

و من هزار بار شکر خدارو کردم واسه اینکه بهارم
قسمتش خوب بود و....